

## «استبداد» از مظاهر شرک است

محمود حکیمی



محمود حکیمی

استبداد دینی و عملکرد کشیش‌ها در مدت چندین قرن در اروپا موجب اعتراض بسیاری از مردم شد. در آلمان لوتر بر ضد کلیسای رم قیام کرد و نرقه‌ی پروتستان آلمان را پدید آورد. در فرانسه و سویس کالون فرقه‌ی تازه‌ای را به وجود آورد. اما این رهبران جدید، پس از مدتی بساط جدیدی از استبداد و تعصب گسترده شدند.

بررسی این روی‌کرد را با حکایت مبارزات کاستلیون (۱۵۱۵-۱۵۶۳) انسان دوست پیکارجوی آزادی‌خواه فرانسوی شرح می‌دهیم که بر ضد اندیشه‌های کالون قیام کرد.

کاستلیون ابتدا خود، کسی بود که به کالون پایه‌گذار فرقه‌ی پروتستان در فرانسه علاقه‌مند شد و به او سرسپرد. کالون چون شور و شینگی او را نسبت به خود ملاحظه کرد وی را به سرپرستی مدرسه‌ای که تازه تأسیس کرده بود گماشت. کاستلیون تا مدت‌ها تصور می‌کرد که کالون آمده است تا با تعالیم خود انسان‌ها را از خشونت و تعصب و استبداد رهایی بخشد، اما به تدریج متوجه شد که کالون خود مرحله‌ی تازه‌ای از استبداد دینی را آغاز کرده است.

کالون اصولاً اراده‌ی انسانی را برای رستگاری منکر می‌شد. وی می‌گفت که «به گواهی نص صریح کتاب مقدس، خداوند به میل ازلی و تغییرناپذیر خود گروهی از مردم را برای رستگاری برگزیده و جمعی را به لعنت ابدی محکوم ساخته است».

کالون با وجود آن‌که علیه کلیسای رم قیام کرده بود، خود به آزادی وجدان و عقیده و اختیار انسان اعتقاد نداشت و در واقع، استبدادی خشن‌تر از استبداد پاپی را بنیان نهاد. در عصر حکومت او در ژنو، هر ماه ده نفر به جرم مخالفت با اندیشه‌های کالون به مرگ محکوم می‌شدند. یکی از این قربانیان میشل سروو یا میگل سروتوس (۱۵۱۱-۱۵۵۳) بود که با بی‌پروایی عجیبی علیه عقیده‌ی سه‌خدایی - یا تثلیث - به مبارزه برخاست. او در سال ۱۵۳۱ مهم‌ترین اثر خود به نام «اشباه تثلیث را به چاپ رسانید. ویل دورانت

سوزانده می‌شدند. اشفان تسوایک درباره‌ی تنهایی کاستلیون چنین می‌گوید:

«حقیقتاً در مقایسه با قدرت افسانه‌ای کالون پشه‌ای بود که در برابر فیل قد برافراشته باشد! از لحاظ سیاسی، فردی ناچیز و در حکم هیچ بود و به علاوه، گدایی پابرهنه و دانش مندی بی‌نوا بود که نان شکم خانوادهاش را به سختی از راه ترجمه و از راه تدریس در می‌آورد؛ پناهنده‌ای بود که از حقوق شهروندی، از حق آب و گِل، محروم بود.»

کاستلیون پس از عصیان در برابر کالون به راستی تنها شد و به قول تسوایک «هیچ شاهزاده، پادشاه یا امپراتوری، دست حمایت خود را به همان‌گونه‌ای که در زمان گذشته سایبان سر لوتر و اراسموس شده بود، سایبان سر او نکرد، حتا سه چهار دستی هم که وی را می‌ستردند، جرئت نداشتند آشکارا به تشویقش برخیزند و اگر به تشویق و تحریض او برمی‌خاستند، در خفا بود.»

کاستلیون کشتن انراد را به خاطر عقیده‌شان «قتل نفس» می‌دانست و این را علناً اعلام کرد. وی در مقابل چنین جسارتی هیچ سرمایه‌ای جز یک وجدان بیدار نداشت و خود می‌دانست که حاصل این بی‌پروایی در آن وانفای جهالت و تعصب و شیفتگی، هرلناک است:

«... مردی که در یکی از آن دقایق ترسناک جهالت و تاریکی اذهان که گاه به گاه گریبان‌گیر ملت‌ها می‌شود جرئت پیدا می‌کند که دیده‌ی روشن‌بین و انسانی خود را باز نگه دارد و همه‌ی آن کشتارها را که به حکم تعصب صورت می‌گیرد به نام راستین‌شان یعنی قتل نفس، قتل نفس و باز هم قتل نفس بخواند؛ مردی که زُرف‌ترین احساس بشری‌اش به جوش آمده است و دیگر نمی‌تواند خاموش بماند و غم و اندوه خود را در برابر همه‌ی قساوت‌ها به پانگ بلند به گوش آسمان می‌رساند، کسی که در برابر خداوندان زور قد علم می‌کند، با توجه به بی‌رگی جاودانه‌ی مردم، همیشه باید انتظار داشته باشد که چندان هواداری پیدا نکند. بدین‌گونه بود که سبسنین کاستلیون، در لحظه‌ی سرنوشت، به جز سایه‌ی خود، کسی در پشت سر نداشت و یگانه پشتیبانی که داشت، چیزی جز دارایی فروش ناپذیر نویسنده‌ای نبود که در راه آرمانی مقدس در پیکار بود. و این دارایی فروش ناپذیر عبارت از وجدانی رام‌نشده‌ی در روحی بی‌پروا بود.»

البته در این دوران تنها کاستلیون نیست که حقیقت را می‌داند؛ بسیاری از اندیش‌مندان و اومانیت‌ها<sup>۲</sup> حقیقت را می‌دانند، اما مرد عمل نیستند و جرئت دم‌زدن ندارند. آنان خاموشی را به مبارزه ترجیح می‌دهند:

«کم و بیش همیشه در زندگی وضع به همین منوال است: آنان که می‌دانند، اهل عمل و اقدام نیستند و آنان که اهل عمل و اقدام هستند، کسانی نیستند که بدانند. همه‌ی این اومانیت‌ها (انسان‌دوست‌ها) در

سال ۱۶۶۲ با «اندروزی» به فرانسه‌ی ماتم‌زده<sup>۱</sup> به تقویت این موضع خود پرداخت. اما مسئله‌ی اصلی این بود که کالون و یارانش همه چیز را برای پخش دروغ‌های خود داشتند و کاستلیون وسیله‌ای برای دفاع نداشت:

«هنوز چند زمانی نگذشته بود که دیگر مبارزهای در کار نبود و آن‌چه در میان بود، کشتار جان‌سوز آدمی بی دفاع بود. چه، در صورتی که کاستلیون نه می‌توانست حرف بزند و نه می‌توانست قلم به دست بگیرد، و در صورتی که کتاب‌هایش امکان انتشار نداشت، کالون مطبوعات و منبر و انجمن‌های کشیشان و همه‌ی دستگاه دولت را که بی‌ملاحظه و بی‌مدارا به کار می‌گرفت، در اختیار داشت. هر قدمی را که کاستلیون بر می‌داشت زیر نظر می‌گرفتند، برای استراق حرف‌هایش مثل جاسوس در کمین می‌نشستند، برنامه‌هایش را ضبط می‌کردند...»

همه چیز آماده شده بود تا دمار از روزگار این عصیان‌گر تشنه‌ی آزادی و طالب مدارا و تحمل درآورند. کاستلیون که روز به روز از دست هواداران کالون نگران‌تر می‌شد، در اندیشه‌ی مهاجرت به لهستان بود که مرگ زودرس، او را از خرمن آتش نجات داد. اما حتا مرگش موجب نشد که کینه‌نوزان دست از کینه‌توزی بردارند. در گور، او را لجن‌مال کردند و فریاد مرگ بر کاستلیون «سال‌ها بعد از مرگش از فراز منبرها به گوش می‌رسید. اما از لحاظ «روحانی» و از دیدگاه یکتاپرستی راستین کلمات «پیروزی» و «شکست» معنایی پیدا می‌کند که پاک با آن معنایی که در زبان جاری است، تفاوت دارد. کاستلیون تنها بود، اما مانند بسیاری از حقیقت‌جویان تاریخ ثابت کرد که یکی از مظاهر شرک، استبداد است و یکی از مظاهر خدایپرستی، آزادی است.

### پی‌نوشت‌ها:

۱- این داستان عبرت‌آموز، برگرفته از کتاب هزار و یک حکایت تاریخی است به قلم استاد محمود حکیمی.

۱. ویل دورانت. تاریخ تمدن. ج ۲ (اصلاح دین)، ص ۲۳۲.

۲. اشتفان نسوایک. «قیام کاستلیون در برابر کالون یا وجدان در برابر زور». ترجمه‌ی عبدالله توکل، سروش، سان اول، شماره

۲، ص ۵۲.

۳. برای آگاهی از اندیشه و طرز تفکر و جهان‌بینی او ما بیست‌ما یا انسان‌دوستان مراجعه کنید به: تاریخ تمدن، ویژه‌ی

نوجوانان. جلد پنجم، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۲.

۴. همان مأخذ، ص ۵۳.